

قباد داد. در بازگشت همسر خود را دید که پسری آورده، او را خسرو (کسری) نامیدند دهقان نیز از نژاد فریدون بود. قباد با همسر و فرزند خود به تیسفون رفت. جاماسب و بزرگان ایران مقدمش را گرامی داشتند و دوباره او را به پادشاهی برگزیدند او نیز از تقصیر ایشان درگذشت. با روم شرقی بجنگید و آن را مغلوب ساخت. مزدک که مردی دانا، شیرین سخن و خودخواه بود با سخنان خود او را بفریفت و به مقام دستوری و گنجوری پادشاه رسید. قضا را خشکسالی پدید آمد. مزدک از قباد راجع به تریاق و مار گزیده سوآلی کرد، نیازمندان را گرد آورد و روز بعد موضوع «محبوسی را که از گرسنگی بکشند» از شاه پرسید، و در یوزگان را فرمان داد تا انبارهای غلات را غارت کنند. مزدک آیین خود راجع به مساوات را آشکار ساخت. مردمان را با یکدیگر برابر می دانست، و از بعضی می گرفت و به دیگری می داد. قباد آیین او را پذیرفت و می پنداشت که موجب نیکیبختی مردمان خواهد شد. روزی مزدک از قباد دستوری طلبید تا پیروان خود را در هامون برابر تخت شاهی جمع آورد. سی هزار مزدکی را آنجا گرد آمدند، مزدک به قباد گفت: که خسرو پیرو آیین وی نیست و می بایستی شاهزاده کتباً تعهد نماید که با مزدکیان مخالفت نکند و اشتراک زن و خواسته را تن در دهد؛ زیرا که اختصاص عبال و اموال موجب سلبه و اقتدار پنج اهریمن رشک، کینه، خشم، نیاز و آز می شود. خسرو، خشمناک، روی از مزدک برتافت و از پدر پنج ماه مهلت خواست تا ناروایی آیین مزدک را ثابت نماید. آن گاه کسان فرستاد تا هر مزدپیر را از اردشیر خره و مهر آذر را از استخر با سی تن از یاران وی حاضر سازند. با اجازه قباد مجلس مباحثه مذهبی تشکیل گردید. در روز موعود خسرو با موبدان به قصر رفت. یکی از ایشان از مزدک سوآلات ذیل را کرد: اگر زنان مشترک باشند پدر و فرزند چگونه یکدیگر را خواهند شناخت؟ اگر همه مردمان با یکدیگر برابر باشند، خادم و مخدوم چگونه وجود خواهند داشت و چه قسم ممکن است کشور را اداره کرد؟ وارث خواسته و اموال چه کسی خواهد بود؟

از این سخنان نتیجه گرفت که آیین مزدک از کارهای اهریمنی و موجب ویرانی جهان خواهد بود. قباد و خسرو و دیگر حاضران مجلس سخنان موبد را تصدیق کردند. قباد مزدک و پیروان او را در اختیار خسرو گذاشت شاهزاده امر کرد در باغ کاخ همایونی خندقی حفر کردند و مزدکیان را مانند درخت در آن کاشت به این طریق که سرهای ایشان را تا کمر در خاک مدفون کرد و پاهایشان را بیرون گذاشت، بعد از مزدک دعوت کرد تا با هم در باغ گردش کنند؛ و درختانی را که میوه کشته و تخم افشانی او بود بوی نشان داد. مزدک سخت بترسید و مدهوش شد. خسرو فرمود تا او را سرازیر بدار آویختند و تیرباران کردند. بعضی نسخ شاهنامه<sup>۱</sup> در این مورد روایت دیگری را نقل می کنند که شاعر از «پیری هوشیار و جهان دیده» اقتباس کرده است. گویند چون مزدک طمع در دختر و تخت شاهنشاه بسته بود، قباد فرمان داد تا او را سرازیر در قیر جوشان بیفکنند. در نتیجه این کار بزرگان از تملک زن و خواسته خود مطمئن شدند قباد، که از رفتار خود شرم داشت بعدها اندرز خسرو را گوش می کرد و عاقبت وی را که به وسیله نامه ای به مهر شاهی مهور شده بود به جانشینی خود برگزید، و در هشتاد سالگی در گذشت. خسرو را انوشیروان لقب دادند. اصلاح مالیات در عهد این پادشاه عملی گردید.

بیرونی<sup>۲</sup> گوید: «بعد مزدک با مداذان<sup>۳</sup> ظهور کرد و او اهل نساب بود در زمان قباد پسر فیروز موبدان موبد یعنی قاضی القضاة بود مزدک به ثنویت قائل بود و کیش وی با آیین زرتشت از چندین جهت اختلاف داشت. روش مشترک بودزن و خواسته را رایج کرد و پیروان بیشمار بدست آورد. قباد نیز کیش وی بپذیرفت. ولی بعضی از ایرانیان معتقدند که گرویدن قباد به آیین مزدک از راه اضطرار بود،

۱- شادناه چاپ. J. Mohl. جلد ششم ص ۱۵۲ و بعد.

۲- آثار الباقیه چاپ Sachau ص ۲۰۹ و ترجمه آن ص ۱۹۲.

۳- نام مزدک، مزدک ثبت شده و نام پدرش نیز تحریف شده است باید او را مزدک پسر بامداد یا مزدک بامدادان خواند. و این طرز نامگذاری دویم اقتباس از پهلوی است.

چه قدرت سلطنت در برابر نفوذ پیروان این آیین اثری نداشت. برخی دیگر گویند مزدک مردی زیرک بود و چون می دانست که قباد عاشق همسر پسر عموی خود شده است این آیین را طرح کرد و قباد به جان و دل آن را پذیرفت. مزدک به قباد امر کرد که از کشتار حیوانات قبل از این که زندگانیشان به ناموس طبیعت به پایان رسد خودداری نماید. و نیز گفت: «تو به مقصود خود نائل نخواهی شد<sup>۱</sup> مگر وقتی که مادر انوشیروان را به من تسلیم کنی تا کام از وی برگیرم.» قباد قبول کرد و فرمان داد تا همسرش را به مزدک تسلیم نمایند<sup>۲</sup>...

روایت مجمل التواریخ<sup>۳</sup> در کلیه نکات مهم با شاهنامه یکی است منتها بسیار مختصر است. پیروی قباد از آیین مزدک را خیلی باختصار متذکر شده؛ نام سوخرا را مانند فردوسی تحریف نموده و سوفرای (در نسخه خطی سوفرای) ضبط کرده است چون مؤلف مجمل التواریخ در جاهای دیگر نام فردوسی را جزو مآخذ خود ذکر کرده بی شبهه می توان حکم کرد که داستان قباد و مزدکیان را از شاهنامه اقتباس کرده است. با این همه، در قسمتهای کم اهمیت تری از منابع دیگر اخذ و بر مطالب شاهنامه افزوده است. مثلاً عروسی قباد در اهواز، یا به روایت صحیحتری در اصفهان اتفاق افتاده. نام پسر قباد انوشیروان بوده، مزدک منصب موبدان موبدی داشته، قباد حارث بن عمرو را بر اعراب پادشاه کرده است. داستان پادشاهی قباد

۱- یعنی به زوجه پسر عموی خود دست نخواهی یافت.

۲- بقیه داستان در کتاب خطی درج نیست و بطور وضوح معلوم نمی شود که مزدک به مادر انوشیروان چشم طمع داشت و قباد او را به وی تسلیم کرد یا بعکس. آقای زاخاو فرض کرده است که مادر انوشیروان همان زوجه پسر عموی قباد است و چنین ترجمه کرده است: «تو به مقصود خود کامیاب نخواهی شد مگر این که مادر انوشیروان را به من بدهی تا کام دل از او بستانم» ولی، یکی آن که غیر منطقی است که قباد که پدر انوشیروان است پیش از آن که رابطه ای با همسر پسر عموی خود داشته باشد او را «مادر انوشیروان» بنامد؛ دیگر آن که مندرجات کتاب لامعانی و ابن الاثیر و ابوالفدا، که بعداً خواهم نگاشت، مبرهن می سازد که مزدک طالب مادر انوشیروان بوده است.

۳- مؤلف، در مجله آسیایی، دوره سوم، ج ۱۴، ص ۱۱۶ و بعد و ۱۳۶ و بعد.

با ذکر نام شهرهائی که بنیاد نهاده است به پایان می‌رسد. در جای دیگر، مجمل التواریخ سلطنت قباد را بنا بر گفته حمزه ضبط کرده است.

ابن الاثیر در شرح پادشاهی قباد<sup>۱</sup> غالباً از «روایات اول و دوم طبری» پیروی کرده و فقط بعضی عبارتها از منابع دیگر به آن افزوده است. در بیان آیین مزدک اضافه می‌کند که این پیغمبر در پاره‌ای مباحث از زرتشت تبعیت کرده، ولی در بعضی موارد بر احکام این پیغمبر مقداری افزوده یا از آن کاسته است. می‌گویند مزدک مذهب ابراهیم خلیل الله را مطابق پیشگویی زرتشت تبلیغ می‌کرده است.<sup>۲</sup> پس از شرح آیین مزدک و گرویدن قباد به آیین او چنین می‌نویسد: «سپس روزی مزدک قباد را گفت: امروز دیگر نوبت من است که از همسر تو و مادر انوشیروان متمتع شوم. قباد پذیرفت ولی انوشیروان پیش رفت و با دست خود کنش مزدک را از پای او بیرون کرد و پای او را بوسید و چندان الحاح کرد تا مزدک از خیال خود منصرف شد و در ازای آن که انوشیروان از تمام حقوق خود بر کشور ایران به نفع وی چشم پوشید، دست از مادر او برداشت.» و نیز می‌نویسد: «مزدک کشتن حیوانات را نهی کرد و غذائی را که از زمین تهیه می‌شود یا مانند نخم مرغ، شیر، روغن و پنیر که از حیوانات بدست می‌آید برای مردم کافی می‌دانست». در شرح پادشاهی خسرو اول، ابن الاثیر قسمت‌های سیم و چهارم روایت طبری را تلخیص کرده و قتل عام رؤسای مزدکیان و بخش کردن اموال ایشان میان متمسندان را متذکر شده؛ داستان مزدک و مادر انوشیروان را نیز تجدید نموده است.

ابوالفدا<sup>۳</sup> گوید: قباد پس از برادرش بلاش به پادشاهی رسید. مزدک فلهور

۱- چاپ تورنبرک، یکم، ص ۲۹۶ و بعد.

۲- بدیهی است که مقصود مؤلف از زرتشت همان زرتشترا پیغمبر مزدیستی بوده است، ولی پاره‌ای نکات موجب شده‌اند که من تصور نمایم در قسمت اول این روایت مؤلف از مأخذی اقتباس نموده که از یک زرتشت پسر خرگان، سلف و آموزگار مزدک، سخن می‌رانده. در قسمت دوم اشاره افسانه‌ایست که در صدر اسلام زرتشتیان برای افزودن نیروی کیش خویش اختراع کرده و زرتشت و ابراهیم را یکی شمرده‌اند.

۳- المستخری فی تاریخ البشر، چاپ فلاستد، ۸۸.

کرد و آیین خود را تبلیغ نمود. قباد آن را پذیرفت. توده از صدمات این کیش به جان آمد. قباد را خلع کرد و تاج بر سر جاماسب نهاد. قباد به کشور هپتالیان رفت، با سپاهی گران باز آمد، جاماسب را شکست داد و اسیر کرد. پس از مرگ قباد، انوشیروان که شاهزاده‌ای بسیار جوان بود بر تخت نشست و در نطقی که به هنگام تاجگذاری ایراد کرد گفت: از خدا دو چیز طلب کرده: یکی آن که منذر را بر اعراب پادشاه کند، دیگر آن که مزد کیان را از میان بردارد زیرا این قوم: «مباح بودن زنان و اموال را جایز شمردند و دیگر کسی صاحب اختیار زن با خواسته خویش نبود. به این طریق فرومایگان بانجا در آمیخته، و زنان بد کار برای نشان دادن آتش شهوت خود راهی مناسب یافته بودند. مردمان پستی که سابق در معاشر هم جرات نگاه کردن به زنان اشراف نداشتند اکنون با آنان روابطی پیدا کرده بودند». مزدک که نزدیک تخت شاهی ایستاده بود گفت: «آیا تو می‌توانی تمام مردم را هلاک کنی؟ این کار موجب ویرانی کشورها است و خدا تو را برای رعیت پروری چنین مقتدر کرده است نه برای مردم آزاری». انوشیروان فرمود: «ای روسپی زاده آیا به یاد داری که از قباد خواستار شدی که با مادر من همخوابه شوی؟ او نیز به تو اجازه داد و تو به اطاق مادرم می‌رفتی که من پیش آدمم و خود را به پای تو افکنده آن را بوسیدم؟ پاهای تو بقدری متعفن بود که بوی بد آن تا کنون از بینی من بیرون نرفته است؛ من بقدری الحاح کردم تا تو از اندیشه خود منصرف شدی.» بر اثر جواب مثبت مزدک، پادشاه فرمان داد تا او را بکشند و جسدش نیز بسوختند. سپس اعلام نمود که خون مزد کیان مباح است و هر کس می‌تواند آنان را بقتل برساند. و نیز عده کثیری از مانویان را بکشت و خساراتی را که از آیین مزدک پدید آمده بود جبران کرد.

روایت چهارم با روایت اول وجه مشترک دارد و آن این است که قتل سوخرا را موجب خلع قباد می‌داند و با روایات اول و سیم در این نکته که عروسی قباد را پس از خلع وی ذکر کرده مشترک است. در این روایت نیز، مانند روایات دوم و سیم،

زرمهر (یا به قول ثعالبی و روایت دویم ابن بدلریق بُرزمهر) فرزند سوخرا نجات دهنده و رفیق قباد هنگام فرار است. از خواهر قباد صحبتی نرفته است. مانند روایت سیم قتل زرمهر را متذکر نگردیده. روایات چهارم و دویم در بیان شخصیت مشابه می‌باشند، ولی در روایت چهارم نکات خاصی است که در سایر روایات دیده نمی‌شود.

اگر مورخان را که در روایت چهارم نام ایشان ذکر شده است با یکدیگر مقایسه کنیم خواهیم دید که ثعالبی و فردوسی در غالب قسمت‌ها با یکدیگر هم‌عقیده هستند، جز در نکات معدودی که بین آنان اختلاف است. بنابر این نظریه زوئنبرگ<sup>۱</sup> که مآخذ فردوسی و ثعالبی را مشترک می‌داند مسلم می‌شود این مآخذ مشترک است که مبنای روایت چهارم محسوب می‌شود. ثعالبی مانند روایت دویم فرار قباد را به نزد خاقان ترک در ایام پادشاهی بلاش می‌داند، فردوسی معتقد است که قباد در اثنای جنگ فیروز با هپتالیان بدست آن قوم اسیر شد، بعدها سوخرا او را نجات داد بلاش را خلع کرد و او را به پادشاهی برداشت. ثعالبی عروسی قباد را با دختر دهقان در اسفراین و فردوسی در یکی از دهات اهواز می‌داند. فردوسی قصه ثعالبی را راجع به آن که مادر فرزند خود را از چیدن انار منع نمود متذکر نشده است. ثعالبی پیروی قباد از دین مزدک را اجباری و در نتیجه تهدید مزدکیان قباد را به قتل می‌داند ولی فردوسی گرویدن این پادشاه را به آیین مزدک از روی ایمان قلبی می‌پندارد. در کتاب ثعالبی از داستان مزدک با مادر انوشیروان سخن نرفته، و نیز او معتقد است که انجمن مشاجره مذهبی که خسرو جوان فراهم کرده بود بدون اخذ نتیجه به پایان رسید. قتل مزدک و پیروانش را مثل سایر روایات بعد از مرگ قباد ذکر کرده است؛ در جزئیات این داستان ثعالبی از ابن خردادبه تبعیت کرده که او خود روایت دوم را پذیرفته است. فردوسی مرگ مزدک و پیروانش را به هنگام زندگانی قباد و در نتیجه شکست

۱ - غرر اخبار ملوک القروس، چاپ زوئنبرگ، مقدمه، ص. ۳۹۱ و ۳۹۲.

ایشان در انجمن مباحثه می‌داند. نامهای هر مزد و مهر آذر، دو موبد زرتشتی، که فردوسی ذکر کرده است در بهمن یشت، قسمت ۱، فقره ۷ نیز دیده می‌شود (داد هر مزد آذر مهر).

بیرونی روایات مختلفی در باب مزدک گرد آورده و به طریقی موجز بیان کرده است. فردوسی مزدک را دستور و گنججور شاه می‌داند و بیرونی مانند مجمل التواریخ او را مؤبدان مؤبد معرفی می‌کند؛ مانند ثعالبی و نهایت الارب که به روایت سوم مربوط است مزدک را از اهل نسا می‌داند؛ هر دو روایت گرویدن صادقانه یا ناصداقانه قباد به آیین مزدک را ذکر می‌کنند. مانند ابن اثیر کشتن حیوانات را ناروا می‌داند، منتهی ابن اثیر جزئیات دیگری نیز از نظریات مزدک راجع به ماکولات ذکر کرده است.

قصه مادر انوشیروان را که بایستی به مزدک تسلیم شود و به وسیله وساطت فرزند خود نجات یافت ابوالفرج (در کتاب الاغانی)، بیرونی، ابن اثیر، و ابوالفدا متذکر شده‌اند. خلای را که در روایت بیرونی دیده می‌شود می‌توان به وسیله قصص سایر مورخان پر کرد. اختلافی بی‌معنی در روایت ثعالبی دیده می‌شود و آن این است که مزدک از قباد پیر درخواست نموده که مادر خود را به اختیار وی گذارد تا «از حس حسد فارغ شود» (کذا!)، ولی پیرزن در مقابل وی به خاک افتاد و از این کار معاف گردید. اگر داستان قتل عام مزدکیان را به قسمی که ابوالفرج، ثعالبی و ابوالفدا (روایت دوم) ذکر کرده‌اند با یکدیگر مقایسه کنیم دیده می‌شود که این هر سه مؤلف از مأخذ واحدی که تاریخ ابن خردادبه است استفاده و اقتباس نموده‌اند. و اگر ثعالبی از داستان مزدک و مادر انوشیروان سخن نرانده است (در صورتی که ابوالفرج و ابوالفدا آن را متذکر شده‌اند) قطعاً سبب آن است که همین داستان را قدری جلوتر با اختلاف فاحشی ضبط نموده و آن قصه مزدک و مادر قباد است. در روایت بیرونی این داستان صورت جدیدی به خود می‌گیرد و آن این است که قباد همسر خود را به مزدک تسلیم می‌کند تا بتواند از

زوجۀ پسر عمویش استفاده کند. نکات اصلی که در کتب مؤلفان منسوب به روایت چهارم دیده نمی شود از این قرارند:

- ۱) مزدک مؤبدان مؤبد است (بیرونی، مجمل).
  - ۲) مزدک از قباد دو سوال شبیه به استعاره می نماید: یکی مربوط به صاحب تریاق و مار گزیده و دومی راجع به محبوسی که از گرسنگی بمیرد. پس از آن که جواب قباد را می شنود به در یوزگان و مستمندان امر یغما کردن انبارهای غلات را می دهد (ثعالبی و فردوسی).
  - ۳) به سبب خواری و مذلّتی که انوشیروان بر خود روا می دارد مادر خود را از چنگ مزدک می رهاند (روایت ب. کتاب الاغانی؛ ثعالبی، با مختصری تحریف؛ بیرونی؛ ابن الاثیر؛ ابوالفدا).
  - ۴) چون خسرو و انوشیروان با آیین مزدک مخالف است، ابن پیغمبر سعی می کند که به واسطه تسلط قباد بر پسرش او را به این کار مجبور نماید (فردوسی).
  - ۵) مشاجرات مذهبی (ثعالبی، فردوسی، مجمل).
  - ۶) مزدکیان را در باغ شاهی مانند درخت سرنگون در زمین کاشتند و خود مزدک را به دار آویختند (فردوسی، مجمل).
- ماخذ این نکات چیست؟ پیش از این که ما به این سؤال جواب دهیم خلاصه روایتی را که به طور قطع از خوانندگانی نامک اقتباس نشده و در فصل ۴۴ سیاستنامه خواجه نظام الملک<sup>۱</sup> که در ۴۸۵/۴۷۱ هـ ق/ نگاشته شده مندرج است از نظر خوانندگان می گذرانیم:

«نخستین کسی که اندر جهان این مذهب معطله آورد مردی بود که اندر زمین عجم پدید آمد، او را مزدک بامدادان نام بود... این مزدک نجوم نیک دانستی و از روش اختران چنان دلیل می کرد که مردی در این عهد بیرون آید و دینی آورد چنان که دین گبران و دین جهودان و بت پرستان باطل کند و به معجزات و زور

۱ - سیاستنامه، متن فارسی، چاپ شفر (Schefer) (پاریس، ۱۲۷۰)، ص ۱۶۶؛ ترجمه (پاریس ۱۲۷۲)، فصل ۴۵، ص ۲۴۵.



کیش خود در گردن مردمان کند و تا قیامت دین او بماند. تمنای او چنان افتاد که مگر آن کس او باشد. پس دل در آن بست که خلق را چگونه دعوت کند و راه نو پدید آورد؛ نگاه کرد خویشتن را به مجلس پادشاه حرمتی و حشمتی تمام دید؛ سخنی روان، و به نزدیک همه بزرگان درجه داشت، و هر گز از او محال نشنیده بودند، پیش از آن که دعوی پیغامبری کرد. پس رهبان خویش را فرمود تا از جای دور نقب گرفتند و زمین را همی کنند بتدریج، چنان که سر سوراخ میان آتشگاه برآورد، آنجا که آتش می کردند سوراخ کوچکی. پس دعوی نبوت کرد... این سخن به گوش ملک قباد رسید. دیگر روز بزرگان و مؤیدان را بخواند؛ مجلس کرد و مزدک را بخواند و برملا مزدک را گفت «تو دعوی پیغامبری می کنی؟» گفت: «آری. و بدان آمده‌ام که دین زرتشت را که مخالفان ما به زیان آورده‌اند و در شبهت افکنده من به صلاح بازآورم؛ و معنی زندوستا بیشتر نه این است که بر کار می دارند؛ باز نمایم معنی آن.» قباد او را گفت که: «معجزه تو چیست؟» گفت که: «معجزه من آن است که آتشی را که شما قبله و محراب خویش دانید من به سخن آرم...» ملک گفت: «ای بزرگان و مؤیدان ایران زمین، چه گویند؟» گفتند: «... در زندوستا سخن‌ها هست که هر سخن ده معنی دارد، و هر مؤیدی و دانائی را در او قولی و تفسیری دیگر است؛ ممکن باشد که او آن قول را تفسیر نکوتر و عبارتی خوشتر سازد...» آن گاه ملک قباد گفت مزدک را: «اگر تو آتش را به سخن آوری من گواهی می‌دهم که تو پیغامبری.» ... روز دیگر مزدک راهبی را گفت که اندر آن سوراخ رو و به هر گاه که من به آواز بلند بخوانم تو به زیر سوراخ آی و بگویی که صلاح یزدان پرستان ایران در آن است که سخن مزدک بکار برند تا نیک بخت دو جهان باشند». پس قباد با حشم و مؤیدان به آتشکده شدند و مزدک را بخواندند و مزدک برفت و بر کنار آتش با استاد و به آواز بلند یزدان را بخواند و به زرتشت آفرین کرد و خاموش گشت. از میان آتش آواز آمد بر آن جمله که یاد کردیم، چنان که ملک و غیره بشنیدند و از آن حال شگفت بماندند.

و قباد در دل کرد که بدو بگردد و از آتشکده باز گشت. بعد از آن مزدک راهر روز به خویشن نزدیکتر می کرد تا به او بگروید. و از جهت او کرسی فرمود زرین، مرصع به جواهر، و آن کرسی را فرمود تا بر تخت بارگاه بنهادند. چون قباد بر تخت نشست و مزدک را بر کرسی نشاندی بسیار از و بلندتر بودی. و مردم شهری و رعیت جهت موافقت پادشاه در مذهب مزدک آمدندی، و از ولایتها و ناحیتها مردم روی نهادند و پنهان و آشکارا در مذهب مزدک می شدند. ولیکن بیشتر از بزرگان رغبت نکردند، از جهت حشمت پادشاه چیزی نمی یارستند گفت. و از موبدان هیچ کس در مذهب مزدک نشد، تا از زندوستاچه بیرون آید. چون دید که پادشاه در مذهب او درآمد و مردمان از دور و نزدیک دعوت او را قبول کردند، بنیادها نهاد. گفت: «مال بخشیدنی است میان خلایق که بندگان خدایند و فرزندان آدم. به هر چه حاجتمند گردند باید مال یکدیگر خرج می کنند تا هیچ کس را در هیچ معنی در ماندگی نباشد و متساوی باشند. چون قباد را و هم مذهبیان را بر آن راست کرد و به اباحت مال راضی گشتند، آن گاه گفت: «زنان شما چون خواسته شما است باید که زنان را نیز چون مال یکدیگر بدانید، و هر که او را به زنی رغبت افتد با او گردد آید. و رشک و حمیت در دین ما نیست تا هیچ کس از راحت و لذت و شهوت دنیا وی بی نصیب نماند، و در کام و آرزو بر همه گشاده بود». پس مردمان، از جهت اباحت مال و اباحت زن، به مذهب مزدک رغبت بیشتر کردند، خاصه مردم عام. و چنان آیین نهاد که اگر مردی بیست مرد را به خانه خویش به مهمان بردی، و گوشت و نان دادی، و مطرب ساز کردی، و این همه مهمانان یک یک بر می خاستندی و زن او را بکار می داشتندی، عیب نکردندی. و عادت چنان بود که هر که در خانه ای شدی تا با زنی گردد آید، کلاه بر در خانه بنهادی پس در خانه شدی؛ چون دیگری را به همین شغل رغبت افتادی چون کلاه دیدی بر در خانه نهاده باز گشتی؛ و دانستی که مردی درون خانه بدان کار مشغول است. و توقف کردی تا او بدر آمدی. پس نوشیروان در نهان به موبدان

کس فرستاد که چرا چنین خاموش فرو مانده‌اید؟ با مزدک مناظره کنید و بنگرید تا او چه حجت آرد»، و همچنین به بزرگان و معروفان پیغام و نامه فرستاد... نوشیروان هژده ساله بود. پس بزرگان و مؤبدان متفق گشتند و پیش قباد رفتند و گفتند: «ما از عهد دراز باز تا اکنون در هیچ تاریخی نخوانده‌ایم که آنچه مزدک گوید بر اصل باشد...». قباد گفت: «با مزدک بگویند. تا چه می گوید». مزدک را بخواندند و گفتند: «چه حجت داری بر این که می فرمایی؟» گفت: «زرتشت چنین فرموده است... و اگر استوار نمی دارید از آتش بپرسید.» دیگر باره به آتشکده رفتند و از آتش پرسیدند از میان آتش آواز آمد که چنان است که مزدک می گوید... روزی میان قباد و مزدک حدیثی می رفت... مزدک گفت: «مردمان به دین من یکبارگی آمدندی اگر نوشیروان سرکشی نکردی و بگذاشتی که این مذهب قبول کردند.»... قباد نوشیروان را دید، گفت: «از بهر آن که او طرار و محتال است». گفت: «به چه محتال است؟ که آتش را به سخن آرد». گفت: «چهار چیز است که ضد یکدیگرند و لون ندارند، آب و آتش و خاک و باد. چنان که آتش را به سخن آورد آب و باد و خاک را بگویی تا به سخن آرد.» گفت: «آن که زندوستا آورد نگفت که مال و زن مباح است و چندین سال هیچ دانا این تفسیر نکرد. دین از بهر مال و حرم بکار است، چون این هر دو مباح باشد فرق چه باشد میان آدمی و بهایم؟ که این روش و طریق بهایم است که در خورد و مجامعت یکسان باشند، نه مردم عاقل...». سخن قباد و مزدک با نوشیروان به جایی رسید که گفتند: «یا حجتی بیار تا این مذهب را رد کند و سخن مزدک را باطل گرداند، و یا کسی بیار که حجت او از حجت مزدک قوی تر باشد و الا تو را سیاست فرمایم تا دیگران عبرت گیرند.» نوشیروان گفت: «مرا چهل روز زمان دهید تا حجتی بیارم یا کسی را بیارم که جواب مزدک بگوید.» گفتند: «دادیم»... نوشیروان هم در روز قاصدی و نامه‌ای به پارس فرستاد به شهر کول [koyal] به مؤبدی که آنجا نشستی و دانا و بسیار سال دیده، که به هر چه زودتر بیاید... چون

چهل روز برآمد قباد... فرمود نوشیروان را بیاوردند... گفت: «چه آورده‌ای؟ بیار» نوشیروان گفت: «در آن تدبیرم» مزدک گفت: «کار از تدبیر گذشت، او را سیاست فرمای کردن...» ... نوشیروان... گفت که: «این شتاب است، هنوز وعده من تمام نشده است... من چهل روز تمام گفته‌ام، امروز آن من است، تا فردا اگر جواب نگویم شما دانید، هر چه خواهید کنید...» ... چون نوشیروان به سرای خویش شد آن موبد که او را نوشیروان خوانده بود در رسید... چون شب نزدیک شد نوشیروان موبد را پیش ملک برد. قباد را آفرین کرد و پدران او را بستود پس ملک را گفت: «مزدک را غلط افتاده است، این کار نه او را نهاده‌اند که من او را نیک شناسم، و قدر دانش او را دانم، و از علم نجوم‌اند کی داند؛ ولیکن در احکام او را غلط افتاد. در این قران که در آید دلیل کند که مردی بیرون آید و دعوی کند پیغامبری را و کتابی آورد و معجزهای عجیب نماید و ماه را بر آسمان به دو نیم کند، و خلق را به یزدان خواند، و دین پاکیزه آورد و کیش گبری و همه کیشها باطل کند... و دین او به همه جهان برسد و تا قیامت بماند... این مرد نه عجمی باشد... او رخصت ندهد در حرم کسی کسی دگر رود و یک حبه نفرماید که از مال کسی بستاند و مزدک زن غیر و مال غیر را مباح کرده است. من فردا پیش ملک او را رسوا کنم و درست گردانم که او باطل است... دیگر روز (قباد) به بارگاه آمد و مزدک بر کرسی نشست، و نوشیروان پیش تخت ایستاده و بزرگان موبدان درآمدند آن گاه موبد نوشیروان بیامد و گفت: مالها میان یکدیگر مباح گردد، خیرات که بکنند مزد آن که را باشد؟» «مزدک از جواب آن فروماند. و دیگر گفت: «تو زن را مباح کرده‌ای، چون بیست مرد با یک زن جمع آیند و زن آبستن شود، فرزند که را بود؟» باز مزدک فروماند. پس گفت: «تو آمده‌ی که نسلهای مردم و مالها یکباره تپاه کنی، و این ملک که بر این تخت نشسته و او پادشاه است که پسر فیروز است و پادشاهی از میراث یافته است؛ و ملک فیروز همچنین از پدر میراث داشت. و چون با زن ملک ده تن گرد آیند فرزندی که

بیابند چه گویند؟ فرزند از که باشد؟ نه نسل بریده گردد؟ چون نسل بریده شود، نه پادشاهی از خاندان برود؟ و مهتری و کهنتری در درویشی و توانگری بسته است؟ چون مرد درویش باشد، از جهت کسب معیشت، لابد مزدوری توانگریش باید کرد. و چون مال مباح گردد مهتری و کهنتری از جهان برخیزد و کمتر کس در جهان با پادشاهان برابر شود؛ بلکه پادشاهی باطل گردد. تو آمده‌ای تا مال و پادشاهی از خانه ملوک عجم برافکنی!» مزدک هیچ نتوانست گفت، خاموش بماند. قباد گفت: «جوابش بده». گفت: «جوابش آن است که هم اکنون بفرمایی تا گردنش بزنند.» قباد گفت: «بی حجتی گردن کس نتواند زدن.» گفت: «از آتش باید پرسید تا چه فرماید، که من از خویشتن نمی گویم.» ... پس وعده بر آن نهادند که فردا به آتشکده روند تا آتش چه فرماید. و پراکنند چون شب درآمد مزدک دو تن را از رهبانان و بدمذهبان بخواند و زر بخشید ... (و گفت) «اگر آتش قباد را کشتن فرماید شما هر دو شمشیرها برکشید و سبک قباد بکشید ...» روز دیگر بزرگان و موبدان با آتشکده شدند و قباد برفت. مؤید نوشیروان را گفت: بگو تا ده تن از خامسگیان تو شمشیرها در زیر جامه پنهان کنند و به آتشکده در آیند، نباید که مزدک مکرری سازد.» ... و آوازی از میان آتش آمد که: «من از دیر باز ضعیف شده‌ام نخست مرا نیرو دهید، از دل و جگر قباد، تا بگویم که شما را چه باید کرد. مزدک راهنمای است شما را به راحتی‌های جاودانی.» مزدک گفت: «آتش را زور دهید!» آن دو مرد شمشیر کشیده آهنگ قباد کردند. مؤید نوشیروان را گفت: «دریاب!» نوشیروان با آن ده تن تیغ کشیدند و پیش آن دو کس باز شدند و نگذاشتند تا تیغ بر قباد زنند. ... قباد می گفت: «مگر از من گناهی در وجود آمد که آتش زور از من می خواهد؟ من به آتش این جهان سوخته گردم بهتر که به آتش آن جهان». دیگر روز مؤید با قباد خلوت کرد. و از موبدان و پادشاهان گذشته سخن راند و دلیل و حجت بنمود که مزدک نه پیغامبر است و دشمن ملوک است. و دلیل بر آن آن که: «نخست قصد کشتن نوشیروان کرد،

چون ظفر نیافت قصد هلاک تو کرد». پس مؤبد نوشیروان را گفت: «جهد کن مگر یکی از خدمتکاران مزدک را بدست آوری و او را به مال فریفته کنی تا احوال آتش مگر ما را معلوم گرداند تا یکبارگی شبهت از دل پدرت برخیزد». نوشیروان یکی را برانگیخت تا با یکی از رهبانان مزدک دوستی گرفت و او را پیش نوشیروان آورد. نوشیروان او را به خلوت بنشانند و هزار دینار پیش او نهاد و گفت: «از تو سخنی پرسم، اگر راست بگویی این هزار دینار به تو بخشم و ترا از نزدیکان خویش گردانم و به درجه بلند رسانم و اگر راست نگویی هم اکنون سرت از تن جدا کنم.» از رهبان پرسید. گفت «بدان که نزدیک آتشکده پاره‌ای زمین است و او بخریده است و چهار دیوار گرد آن کشیده، در انجانقبی گرفته است زیر آتش که در آتشکده است سوراخی کوچک میان آتش بریده است هر وقتی راهبی را در آنجا فرستد و او را بیاموزد که زیر آتش روودهن برسوراخ نه و چنین و چنین بگویی.» چون شب درآمد او را پیش پدر برد تا همچنان که حال بود باز گفت: قباد متعجب بماند از دلیری مزدک. شک از دل قباد برخاست و هم در حال مؤبد را بیاوردند، و قباد آفرین کرد و احوال با او بگفتند مؤبد گفت: «ملک را نگفتم که مزدک محتال است؟» گفت: «معلوم گشت. تدبیر هلاک او چیست؟ ...» «دیگر مجمعی بساز و من پیش بزرگان باوی مناظره کنم و به عاقبت سپر بکنم، و به معجز [ma'jaz, jez] (ناتوانی) خویش مقرر آیم، و باز به پارس روم آن گه هر چه نوشیروان صواب ببیند می سازد ... دیگر روز همه حاضر شدند ... مؤبد پارس بر پای خاست گفت: «مردی که او سخن از خدای واز آتش گوید و آتش در فرمان او باشد، من جواب او ندارم...». و برفت و راه پارس در پیش گرفت. قباد نوشیروان را بخواند و گفت: «مؤبد برفت و مرا به تو حواله کرد که مذهب برداشتن کار او است. تدبیر این کار چیست؟» ... نوشیروان گفت تدبیر این کار آن است که چون مزدک از آتشکده بیرون آید و پیش ملک آید ملک مرتبت او زیادت کند و گرامیتر از آن دارد که داشته بود پس در میان سخن به او بگوید که

نوشیروان، از آن روز باز که موبد سپر بفرکند و به معجز خویش مقرر شد، پشیمان شده است و می‌خواهد که در این مذهب آید... چون یک هفته بر این بگذشت نوشیروان ملک را گفت تا مزدک را بگویند که نوشیروان گفت: «مرا درست شد که این مذهب حق است و مزدک فرستاده یزدان است من بدو خواهم گروید. ولیکن از این می‌اندیشم که بیشتر مردم مخالف مذهب اویند، مبادا که خروج کنند بر ما...» قباد سخن نوشیروان با مزدک بگفت، مزدک خرم شد، گفت: «خلق بسیار در این مذهب آمده‌اند...» جریده پیش قباد نهاد؛ چو بشمردند مبلغ دوازده هزار مرد بود از شهری و روستایی و لشکری. چون از بارگاه برخاستند قباد و مزدک به خلوت بنشستند و کس به نوشیروان فرستادند پیش ایشان آمد چون پیش آمد مزدک در و جواهر بسیار نثار کرد و از یکدیگر عذر خواستند و از هر گونه به یکدیگر اتفاق می‌کردند. مزدک همه جایها نامه فرستاد و دور و نزدیک را آگاه کردند؛ گفت باید به فلان ماه و به فلان روز به حضرت ما حاضر شوند، با سلاح و برگ و با دل قوی که کار به کام ما است، و پیش رو پادشاه است. پس به وعده هر دوازده هزار مرد حاضر آمدند و به سرای پادشاه شدند. نوشیروان هر یکی را بر قدر و اندازه او بر خوان نشاند. مگر نوشیروان از پیش فرموده بود که مردی دوپست و سیصد بابیل و تیشه بیایند و ایشان را گفت: «خواهم که امروز و امشب دوازده هزار چاه در میدان کنده باشید، و چاهی مقدار یک گز و نیم، و خاک چاه هم کناره چاه بگذارید». نوشیروان (مزدکیان را) گروه گروه بر می‌گزید و در آن سرای می‌فرستاد و ایشان را در سراچه میدان می‌بردند و سرنگون در چاه می‌کردند، تا تمام شد. نوشیروان و ملک و مزدک ماندند. نوشیروان گفت: «همه را خلعت پوشانیدم و آراسته در میدان ایستاده‌اند برخیزید و چشمی برافکنید» قباد و مزدک هر دو برخاستند و در آن سرای شدند... نوشیروان روی سوی مزدک کرد و گفت: «لشکری که پیشرو ایشان چون توئی باشد خلعت ایشان از این بهتر نتوان داد. تو آمده‌ای تا مال و خواسته زن و مردمان به زیان آوری و پادشاهی از